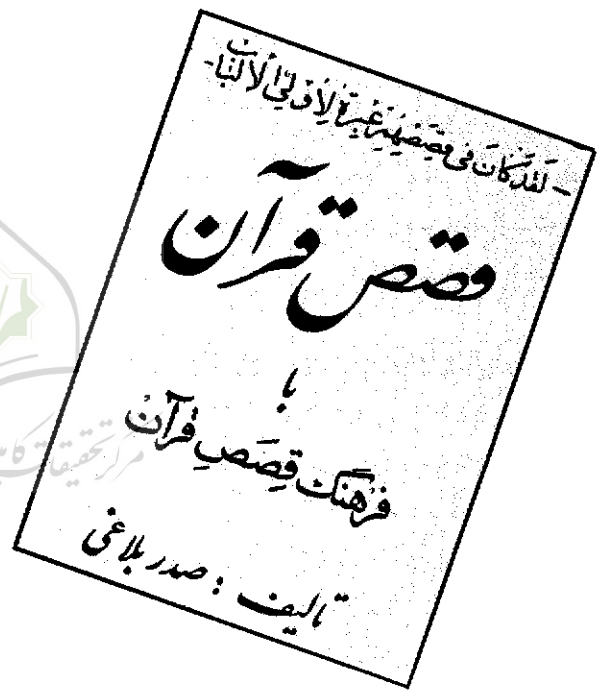
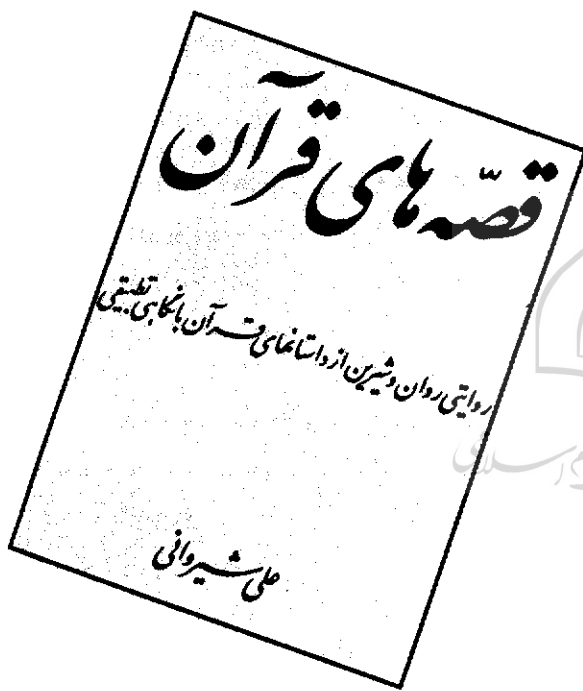


به چه قیمت؟

امیرحسین حق شناس



قصه های قرآن (روایتی روان و شیرین از داستانهای قرآنی با نگاهی تطبیقی)، علی شیروانی، دارالفکر، قم، ۱۳۸۲، ۵۴۴ص، وزیری.

قصص قرآن (با فرهنگ قصص قرآن)، صدر بلاغی، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۵۴، تهران، ۴۲۰ص، وزیری.

نامید نشده ام، اما تا حدودی چرا؟! ای کاش کسی برخیزد و آماري از آنچه نقد شده فراهم آورد و آنچه را از این آثار به چاپ دوم رسیده است با چاپ نقد شده، مقابله کند و بنگرد که حضرات تا چه اندازه به این نقدها و نظرها «واقع» نهاده اند و حرمت علم را پاس داشته اند. نمونه را، مقاله ای در آینه پژوهش نشر یافت با عنوان «کشتی شکسته» در نقد و تزییف،

اکنون چهارده سال است که از نشر آینه پژوهش می گذرد و نیز خوانندگان پرو پا قرص و همیشگی فراوانی یافته است. راقم این سطور از سال های سال پیش، از نشر، محتوا، پردازش، آراستگی ظاهری آثار مذهبی بسیار رنج می بردم و با نشر آینه پژوهش به آهنگ «بهسازی پژوهش و نشر» سخت بدان دل بستم. هنوز هم از بهبود اوضاع نشر در آثار مذهبی یکسر

سه دیگر اینکه این پیرایش ویرایش، یکسر دروغ است و وی هرگز چنین نکرده است.

آن روانشاد در آغاز هر بحث نشانی آیات را در ذیل صفحات آورده است، به مثل در ذیل بحث صالح: سوره هود: ۶۲ تا ۶۹. این بزرگوار، آیات را با ترجمه در پایان بحث بر اساس ترجمه آقای فولادوند آورده اند.

خوب، بر ملاسازی این «افتضاح فرهنگی» نیازی به تلاش ندارد. «سرقت بی ادبی» نویسنده در لابه لای سطور، صفحات و فصول مخفی نیست کتاب از ابتدا تا انتها، چنانکه آمد بدون تغییر فقط با برکنندن اسم مؤلف اصلی و ناشر و گذاشتن مؤلف جدید و ناشر نو و صد البته با یک تغییر بزرگ و آن عنوان کتاب از «قصص قرآن» به «قصه های قرآنی» منتشر شده است.

این بزرگوار، نویسنده ای است چیره دست و سختکوش! و پرکار که آثارش اگر پربار نیست، باری بسیار پربرگ است. وی در مدت بسیار کمی «نهج البلاغه» را ترجمه کرده است! که البته آمیزه ای است از ترجمه های مختلف، بویژه از ترجمه حضرت آیتی و آقایان امامی و آشتیانی. گلستان سعدی نیز تصحیح کرده است و صد البته بدون رنج مقابله چند نسخه و ... پس چرا؟! خدا داند و ...

صاحب این قلم، چونان همه شیفتگان نشر کتاب و تحقیق، آرزویی جز این ندارد که هر لحظه کتابی و دفتری به میان آید و هریک رونق افزای علم و معرفت باشد؛ اما آیا صاحب تالیف و اثر شدن، این همه اهمیت و فایده دارد که زحمت دیگران را، نعمت سفره خود کنیم و آب از کوزه انتحال نوشیم؟ آیا نباید به وجدان خود پاسخگو باشیم، اگر پرسید: «به چه قیمت؟»

اکنون مواردی از دو کتاب را بدون حروفچینی (گراور) در زیر هم می آوریم، و به واقع قلم را لختی بر این زشتی و پلشتی می گرانییم:

تصحیح و چاپ جدید «سفینه البحار» چاپ «اسوه» آن هم درباره یک و یا دو جلد آن. نتیجه آن مقاله این بود که چاپ یاد شده یکسر تحریف است، و تخریب، افتادگی، بدخوانی و ... در آن چاپ بیداد می کند. پاسخی هم که حضرات دادند، نشان داد که نقدها قابل پاسخ نیست. خوب آن کتاب به چاپ دوم رسید، بنگرید و مقابله کنید چه اتفاق افتاده است و ...

گفتم من یکسر ناامید نیستم و از همین روی این سطور را قلمی کردم تا نشان دهم، یک افتضاح در عالم کتابت و نشر را، یک رسوایی و بی بندوباری فرهنگی را. در یکی از شماره های پیشین مجله، مقاله ای خوانده بودم در نقد ترجمه ای از کتابی که نشان داده بود مترجم سختکوش! ترجمه ای دیگر را - بخش مهمی از آن را - به نام خود قالب زده و خم به ابرو نیاورده بود. من انگشت حیرت به دندان گرفتم که یا للعجب مگر چنین چیزی می شود؟! اما اکنون می خواهم بگویم که می شود و بدتر از آن نیز. بزرگواری کتاب عالمی بزرگ و نویسنده ای چیره دست و محققى توانمند را که از نگارشش بیش از نیم قرن می گذرد - چاپ اول آن به سال ۱۳۲۹ نشر یافته است - برداشته و یکسر به نام خود «چاپیده!» است. و در این تلاش علمی - فرهنگی! حتی جای نقطه، ویرگول و سرخط را هم عوض نکرده است. البته گاهی، «باریتعالی» را «خداوند بزرگ» کرده است.

وی در مقدمه نوشته است: «... در بخش نخست صورت پیراسته و ویرایش شده ای از آن نوشته [قصص قرآن] آمده ...» خواننده سؤال می کند، به چه انگیزه ای؟ آن کتاب ناشر دارد و ناشر چاپ جدیدی از آن را به بازار گسیل داشته است. نشر زیبا، بیان دلپذیر و پردازش شکوهمند آن کتاب چه نیازی به «پیراستن و ویرایش» داشته است.

دو دیگر اینکه در این صورت نویسنده (!) باید بر پیشانی کتاب می نوشت: نوشته صدرالدین بلاغی، ویرایش ...

ابراهیم

ابراهیم و علامت رستاخیز *

مردم بابل در آغوش خوشی بسر میبردند و از شاخسار درخت نعمت سایه بان میساختند ، ولی در شب دیجور گمراهی دست و پا میزدند ، بتها را بدست خود می- تراشیدند و آنها را پروردگار خود میخواندند ، و بعنوان خدایان برپا میداشتند و بجای پروردگار جهانیان پرستش و نیایش میکردند .

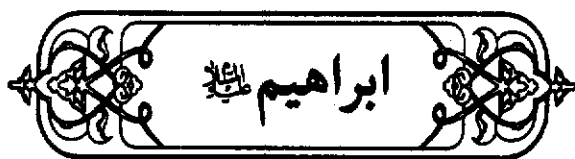
نمرود بن کنعان بن کوش در شهر بابل زمام مملکت را بدست داشت و خود سرانده بر مردم حکومت میکرد . نمرود چون دستگاه عریض و نعمت بسیار و قدرت و سطوت سرشار خود را دید ، و از میزان جهل و بیخردی مردم آگاد شد ، خویش را خدا نامید ، و قوم را پرستش خود خواند . موجب این جرأت و جسارت آن بود که میدید جهل سراسر جمعیت را فرا گرفته ، و عقاید قوم فاسد ، و گمراهی دامن گستر است ، از اینرو با خود فکر کرد که مگر نه این مردم سنگهای تیره و تمثالهای بی فائده را ، که ند می- شنوند و نه می بینند و نه قادر بر سود و نه مالک زیانند پرستش میکنند؟ پس در اینصورت من که صاحب نیروی گفتار و فکر و دارای ادراک و شعورم و وجودم برای ایشان منشأ خیر و دافع ضرر است و میتوانم نیازمندشان را بی نیاز و عزیزشان را خوار سازم و از قدرت و سلطنت برایشان برخوردارم ، بخدائی و پرستش سزاوارترم .

در چنین وضع تباه و محیط فاسدی در مملکت بابل^(۱) ابراهیم متولد شد و خدایتعالی او را براه راست و حق هدایت فرمود ، تا بارای صائب و فکر ناقب و نور وحی الهی دریافت که خدا یکی است ، و آن خدای یگانه بر سراسر جهان سیطره و احاطه دارد و آن

۰ قرآن کریم - سورة بقره ، آیه ۲۶۲ .

۱- محل ولادت ابراهیم ، شهر هاوره از شهرهای بابل است .

بتها و تمثالها که مردم آنها را میتراشند و میپرستند ، در برابر اراده الهی عاجز و زبونند ازین رو تصمیم گرفت که مردم را بتوحید بخواند و قوم خود را از پرتگاه شرك و رذیلت برهاند .



ابراهيم و علامت رستاخيز

مردم بابل در آغوش خوشی به سر می‌بردند و از شاخسار درخت نعمت، سایه‌بان می‌ساختند، ولی در شب تار گمراهی دست و پا می‌زدند، بتها را به دست خود می‌تراشیدند، آنها را پروردگار خود می‌خواندند، و به عنوان خدایان برپا می‌داشتند، و به جای پروردگار جهانیان پرستش و نیایش می‌کردند.

نمرود بن کنعان بن کوش در شهر بابل، زمام مملکت را به دست داشت و خودسرانه بر مردم حکومت می‌کرد. نمرود چون دستگاه عریض و نعمت بسیار و قدرت و سطوت سرشار خود را دید، و از میزان جهل و بیخردی مردم آگاه شد، خویش را خدا نامید، و قوم را به پرستش خود خواند. موجب این جرأت و جسارت، آن بود که می‌دید جهل سراسر جمعیت را فرا گرفته، و عقاید قوم فاسد، و گمراهی دامن‌گستر است. از این رو با خود فکر کرد که مگر نه این مردم بسنگهای تیره و تمثال‌های بی‌فایده‌را، که نه می‌شنوند و نه می‌بینند و نه قادر بر سرود و نه مالک زیانند پرستش می‌کنند؟ پس در این صورت، من که صاحب نیروی گفتار و فکر و دارای ادراک و شعورم و وجودم برای ایشان منشأ خیر و دافع ضرر است و می‌توانم

قصه‌های قرآن

۶۰

نیازمندان را بی‌نیاز و عزیزشان را خوار سازم و از قدرت و سلطنت بر ایشان برخوردارم، به خدایی و پرستش سزاوارترم.

در چنین وضع تباه و محیط فاسدی، در مملکت بابل^۱، ابراهیم متولد شد و خدای بزرگ او را به راه راست و حق هدایت فرمود، تا با اندیشه درست و فکر نافذ و نور وحی الهی، دریافت که خدا یکی است، و آن خدای یگانه بر سراسر جهان سیطره و احاطه دارد و آن بتها و تمثالها که مردم آنها را می‌تراشند و می‌پرستند، در برابر اراده الهی عاجز و زبونند. از این رو، تصمیم گرفت که مردم را به توحید بخواند و قوم خود را از پرتگاه شرك و رذیلت برهاند.

یوسف میان برادران و پدر

نفس صبح بدمید و خورشید بال و پر ز زین بر جهان بگسترد و یوسف که رؤیائی لذیذ در خواب دیده بود، دیدگان از خواب بگشود و خویش را آماده ساخت و با چهره‌ای خندان و شکفته نزد پدر رفت و گفت: پدر جان، من شب دوشین در خواب نوشین رؤیائی زیبا دیده‌ام که زوایای دلم را پر نور و روح را مملو از شادی و سرور کرده است: خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در پیشگاه من سجده می‌گزارند. چهره یعقوب از شنیدن این سخن بشکفت و نورشادمانی از دو چشمش بدرخشید و گفت:

فرزند عزیزم، همانا که این خواب از رؤیاهای صادق است و آنچه را من در باره تو پیش‌بینی می‌کردم تأیید میکند. این خواب بشارتی از علم و جاهی است که خدای تعالی ترا بآن مخصوص می‌سازد. و رمزی از نعمتی است که بتو ارزانی میدارد، همچنان که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق ارزانی داشت، ولی رؤیای خود را پیش برادران خود باز مگوی، زیرا که تو خود غیرت و حسد ایشان را نسبت بامتیاز و اختصاصی که من بتو و برادرت بخشیده‌ام دانسته‌ای. ایشان اکنون در باره شما آهسته باهم سخن می‌گویند و از سر تعریض بشما اشاره میکنند و شك ندارم که اگر از ماجرای این رؤیا آگاه شوند آتش کینه و حسدشان زبانه میکشد و خشم و بدبینیشان نسبت بشما میفزاید، و آنگاه در باره تو و برادرت مکاری میانندیشند و دامی برس راهتان میگسترند و شیطان با شتاب تمام از ایشان پشتیبانی میکند و تصمیمشان را تأکید و تقویت مینماید.



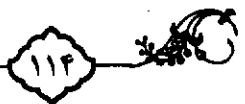
یوسف میان برادران و پدر

نفس صبح بدمید و خورشید، بال و پر زرین بر جهان بگسترد و یوسف، که رؤیایی لذیذ در خواب دیده بود، دیدگان از خواب بگشود و خویش را آماده ساخت و با چهره‌ای خندان و شکفته نزد پدر رفت و گفت: پدر جان، من شب دوشین در خواب نوشین رؤیایی زیبا دیده‌ام که زوایای دلم را پر نور و روحم را مملو از شادی و سرور کرده است: خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در پیشگاه من سجده می‌گزارند.

چهره یعقوب از شنیدن این سخن بشکفت و نور شادمانی از دو چشمش بدرخشید و گفت:

فرزند عزیزم، این خواب از رؤیاهای صادق است و آنچه را من درباره تو پیش بینی می‌کردم تأیید می‌کند. این خواب بشارتی از علم و جاهی است که خدای بزرگ تو را به آن مخصوص می‌سازد و رمزی از نعمتی است که به تو ارزانی می‌دارد، همچنان که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحق ارزانی داشت، ولی رؤیای خود را پیش برادران خود باز مگوی، زیرا که تو خود غیرت و حسد ایشان را نسبت به امتیاز و

قصه‌های قرآن



اختصاصی که من به تو و برادرت بخشیده‌ام دانسته‌ای. ایشان اکنون درباره شما آهسته باهم سخن می‌گویند و از سر تعریض به شما اشاره می‌کنند و شک ندارم که اگر از ماجرای این رؤیا آگاه شوند آتش کینه و حسدشان زبانه می‌کشد و خشم و بدبینیشان نسبت به شما می‌فزاید، و آنگاه درباره تو و برادرت مکاری می‌انديشند و دامی بر سر راهتان می‌گسترند و شیطان با شتاب تمام از ایشان پیشتیانی می‌کند و تصمیمشان را تأکید و تقویت می‌نماید.

ماده گاو

آثار پیری و سالخوردگی در اعضاء و مفاصل پیرمرد پدید شد، و نزدیکی مرگ را احساس کرد، او مردی صالح بود که زر و زیور زندگی او را از توجه و امیدواری بخدا باز نمیداشت و فکرانداختن مال و منال او را بازی نمیداد، دارائیش يك ماده گاو بود که آنرا به بیسه میبرد و آنگاه بادلّی پاک و اطمینانی کامل روی بخدا میآورد و عرضه میداشت: خدایا، من این ماده گاو را برای پسرم بتوسپردم تا چون بزرگ شود از آن استفاده کند. پیرمرد در این امیدواری بلطف الهی بسر میبرد تا روزگار عمرش سپری شد و ماده گاو برای فرزند یتیمش باقی ماند. و آن طفل یتیم آن گاو را بچرا میبرد و مانند پدر، دل را از نور امیدواری بخدا، که از پدر باورث برده بود، روشن میساخت.

از طرفی پیرمردی دیگر در میان بنی اسرائیل بود که ثروتی سرشار و نعمتی بیشمار و پسری یگانه داشت که پس از مرگ پدر همه آن ثروت باو منتقل میشد، ولی عموزاد گانش که تپی دست و بینوا بودند، حسد کردند، و براو حمله بردند و خونس را ریختند، و تهمت قتل را بقومی دیگر بستند و بخونخواهیش برخاستند. در نتیجه، طوفانی شدید و غوغائی عجیب برخاست و ناچار، کار این پیکار بمحضرموسی کشید تا میان ایشان حکم کند و حق را آشکار سازد.

موسی بارشاد وحی، فرمود تا ماده گاوی ذبح کنند و زبان آن گاو را بر تن مقتول زنند تا زنده گردد و قاتل خود را نشان دهد.

قوم از شنیدن این سخن بسیار متعجب شدند و قدرت بی پایان الهی را در نظر نیاوردند و گمان کردند که موسی به ایشان استهزاء میکند، و از راه ریشخند سخن

* قرآن کریم - سوره بقره: آیه ۶۷ تا ۷۳.

قصص قرآن

۱۵۶

میگوید، پس باردیگر باور رجوع کردند، موسی گفت: استهزاء، خوی جاهلانست، و من بخدا پناه میبرم از آنکه از نادانان باشم.

هرگاه قوم در همان مرحله نخستین، از فرمان موسی پیروی میکردند، هر گاوی را که میکشند کافی بود، ولی چون در لجاج و بهانه جوئی کوشیدند، خدا کار را بر ایشان دشوار ساخت و برای گاوی که باید ذبح کنند نشانهائی قرار داد که پیدا کردنش کاری مشکل و پرهزحمت بود.

ماده گاو

آثار پیری و سالخورده‌گی در اعضا و مفاصل پیرمرد پدید شد، و نزدیکی مرگ را احساس کرد. او مردی صالح بود که زر و زیور زندگی او را از توجه و امیدواری به خدا باز نمی‌داشت و فکر اندوختن مال و منال او را بازی نمی‌داد. دارائش يك ماده گاو بود که آن را به پیشه می‌برد و آنگاه با دلی پاک و اطمینان کامل روی به خدا می‌آورد و عرضه می‌داشت: خدایا، من این ماده گاو را برای پسرم به تو سپردم تا چون بزرگ شود از آن استفاده کند. پیرمرد در این امیدواری به لطف الهی به سر می‌برد تا روزگار عمرش سپری شد و ماده گاو برای فرزند یتیمش باقی ماند. و آن طفل یتیم آن گاو را به چرا می‌برد و مانند پدر، دل را از نور امیدواری به خدا، که از پدر به ارث برده بود، روشن می‌ساخت. از طرفی پیرمردی دیگر در میان بنی اسرائیل بود که ثروتی سرشار و نعمتی بی‌شمار و پسری یگانه داشت که پس از مرگ پدر همه آن ثروت به او منتقل می‌شد، ولی عموزادگانش که تهی‌دست و بینوا بودند، حسد کردند، و بر او حمله بردند و خونش را ریختند، و تهمت قتل را به قومی دیگر بستند و به خونخواهیش برخاستند. در نتیجه، طوفانی شدید و غوغایی عجیب برخاست و ناچار، کار این پیکار به محضر موسی کشید تا میان ایشان حکم کند و حق را آشکار سازد.

موسی به ارشاد وحی، فرمود تا ماده گاوی ذبح کنند و زبان آن گاو را بر تن مقتول زنند تا زنده گردد و قاتل خود را نشان دهد.

قوم از شنیدن این سخن بسیار متعجب شدند و قدرت بی‌پایان الهی را در نظر نیاوردند و گمان کردند که موسی به ایشان استهزا می‌کند، و از راه ریشخند سخن می‌گوید. پس بار دیگر به او رجوع کردند، موسی گفت: استهزا، خوی جاهلان است، و من به خدا پناه می‌برم از آنکه از نادانان باشم.

هرگاه قوم در همان مرحله نخستین، از فرمان موسی پیروی می‌کردند، هر گاوی را که می‌کشتند کافی بود، ولی چون در لجاج و بهانه‌جویی کوشیدند، خدا کار را بر ایشان دشوار ساخت و برای گاوی که باید ذبح کنند نشانه‌هایی قرار داد که پیدا

کردنش کاری مشکل و پر زحمت بود.

مبارزه حق و باطل *

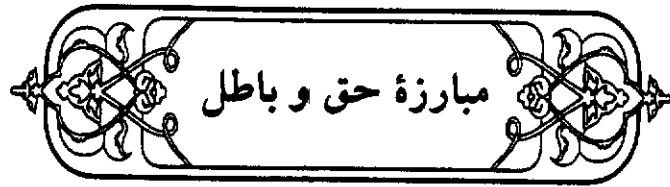
دو برادر در میان بنی اسرائیل بودند که از پشت یک پدر و شکم یک مادر پدید آمده بودند، ولی از جهت طبع و خلق مانند دو گیاه بیش و جدوار که از یک سرزمین میرویند متباین و مختلف بودند: «یهودا» در آغوش ایمان پروردگار و عفت و کرم اخلاق و حلم بارآمد، و از دنیا و خدعه‌های آن رخ برتافت و از زر و زیورولذت و متاعش چشم پوشید، ولی برادرش «قطروس» با کفر و عناد و بخل و امساک و سنگدلی و درشت خوئی نشوونما کرد.

پدر آندو ثروتی سرشار و نقدینه‌ای بیشمار برای ایشان از خود باقی گذاشت و آن دو برادر پس از مرگ پدر اموال او را قسمت کردند و هر یک بر وفق طبع و خلق خود بتدبیر و انفاق مال خود پرداختند.

یهودا روی دل بسوی خدا کرد و گفت: پروردگارا، من همه ثروتم را در راه رضای تو انفاق میکنم، آنگاه مال خود را در علاج بیماران و آزاد ساختن اسیران و نگهداری یتیمان و سایر امور خیر مصرف کرد، تا ثروتش نقصان پذیرفت ولی دلش آرام و وجدانش راضی بود و با وضع محقر و زندگی مختصر شاد و خندان بسر میبرد.

اما قطروس، تا ثروت موروث را قبضه کرد با کمال دقت در حفظ و حراستش بکوشید و مخازن مال و انبارهای آذوقه و نقدینه را قفلپای گران بر نهاد، وسائل را محروم و فقیر را نومید ساخت و چشم و گوش را از دیدن و شنیدن حال و مقال بینوایان بر- بست و سراسر ایام جوانی را در ساختن و پرداختن دوباغ مصفا صرف کرد، و تا کستان سبز و خرم و باروری ترتیب داد و داربستها فراهم کرد و از شاخهای رز سایه بانهایی

* قرآن کریم - سوره کهف، آیه ۳۲ و مابعد آن.



دو برادر در میان بنی اسرائیل بودند که از پشت يك پدر و شكم يك مادر پدید آمده بودند، ولی از جهت طبع و خلق مانند دو گیاه بیش و جدوار که از یک سر زمین می‌رویند متباین و مختلف بودند: «یهودا» در آغوش ایمان به پروردگار و عفت و کرم اخلاق و حلم بار آمد، و از دنیا و نیرنگهای آن رخ برتافت و از زر و زیور و لذت و متاعش چشم پوشید، ولی برادرش «قطروس» با کفر و عناد و بخل و امساک و سنگدلی و درشت‌خویی نشو و نما کرد.

پدر آن دو ثروتی سرشار و نقدینه‌ای بیشمار برای ایشان از خود باقی گذاشت و آن دو برادر پس از مرگ پدر اموال او را قسمت کردند و هر يك بر وفق طبع و خلق خود به تدبیر و انفاق مال خود پرداختند.

یهودا روی دل به سوی خدا کرد و گفت: پروردگارا، من همه ثروتم را در راه رضای تو انفاق می‌کنم. آنگاه مال خود را در علاج بیماران و آزاد ساختن اسیران و نگهداری یتیمان و سایر امور خیر مصرف کرد، تا ثروتش نقصان پذیرفت ولی دلش آرام و وجدانش راضی بود و با وضع محقر و زندگی مختصر شاد و خندان به سر می‌برد.

قصه‌های قرآن

۲۸۴

ولی قطروس، تا ثروت موروث را قبضه کرد با کمال دقت در حفظ و حراستش بکوشید و مخازن مال و انبارهای آذوقه و نقدینه را قفلهای گران برنهاد، و نیازمند را محروم و فقیر را نومید ساخت و چشم و گوش را از دیدن و شنیدن حال و مقال بینوایان بربست و سراسر ایام جوانی را در ساختن و پرداختن دو باغ مصفا صرف کرد، و تاکستان سبز و خرّم و باروری ترتیب داد و داربست‌ها فراهم کرد و از شاخهای زر سایه‌بان‌هایی